

سال بلو

بیشتر مردم از دل شکستگی می‌میرند

www.ketab.ir
مترجم
سما قرایی

سرشناسه	: بلو، سال، ۱۹۱۵ - ۲۰۰۵ م.
عنوان و نام پدیدآور	: Bellow, Saul.
مشخصات نشر	: بیشتر مردم از دلشستگی می‌میرند/سال بلو؛ برگردان سما قرایی.
مشخصات ظاهری	: تهران: شور، ۱۳۹۹
فروست	: ۴۰۰ ص
شابک	: شور ادبیات، ۵، رمان ۴
وضعیت فهرست نویسی	: 978-622-95197-1-4
یادداشت	: فیبا
موضوع	: عنوان اصلی: 2004, More Die of Heartbreak
موضوع	: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده	: American fiction - 20th century
رده‌بندی کنگره	: قرایی، سما، ۱۳۶۱ - مترجم
رده‌بندی دیویی	: ۳۵۰.۵PS
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۱۳/۵۴
	: ۵۷۱۲۶۹۰



صفحه‌آرایی: واحد هنر و گرافیک نشر شور

طراحی جلد: عاطفه جرنده‌نی

چاپ: پردیس دانش

چاپ دوم: ۱۴۰۲

شمارگان: ۳۳۰

قیمت: ۷۷۰۰۰۰ تومان

همه‌ی حقوق محفوظ است

تهران. خیابان هویزه. پلاک ۱۴۴. واحد دوم غربی

تلفن: ۸۸۴۷۶۴۱ - ۸۸۴۷۶۴۲ - شماره:

www.shoorpublishers.ir

@shoorbooks

فهرست

۹.....	مقدمه
۲۷.....	فصل یک
۸۵.....	فصل دو
۱۰۳.....	فصل سه
۱۴۷.....	فصل چهار
۲۱۷.....	فصل پنج
۲۴۹.....	فصل شش
۲۶۹.....	فصل هفت
۲۹۷.....	فصل هشت
۳۱۳.....	فصل نه
۳۸۱.....	فصل ده

مقدمه

مارتین امیس^۱

این نوشته نقد و بررسی کتاب، البته به زبانی متفاوت، است. آن را در همایشی با موضوع سال بلو^۲ و در حضور خود نویسنده خواندم.

به دلایل بسیار از حضور در این همایش فوق العاده مسرور ام: خورشید تابان، نسیم خنکی که از سمت دریا می‌وزد، کیف پول هدیه‌ای که به ما داده‌اند، و سرفه‌های ناگهانی خودم که به موقع بر جمله‌هایم نقطه می‌گذارد. دلایل دیگری هم برای رضایت خاطر من دارم. همه‌مان با شخصیت‌های رمان‌های پیشین نویسنده آشنا هستیم، با هرتزوغ‌ها^۳ و هومبولت‌ها^۴ و هندرسن‌ها^۵. همه اوگی‌ها^۶ و آرترها^۷ را می‌شناسیم. اما این کتاب جدید را کسی جز من نخوانده است. شاید درباره‌اش شنیده باشید و عنوان دوست‌داشتنی‌اش به گوشتان خورده باشد: بیشتر مردم / از دل شکستگی می‌میرند. اما تنها من آن را خوانده‌ام. خوانده‌ام و بلاخوانی کرده‌ام و هرچه بیشتر به این حقیقت واقف گشتم که نویسندگانی مانند سال بلو را نمی‌توان فقط خواند، بلکه باید بازخوانی کرد. من این کتاب جدید را خوانده‌ام - و شما نخوانده‌اید. حتی خود سال بلو هم آن را نخوانده. بله، البته نسخه‌ی ویرایش‌شده‌اش را سرسری نگاهی انداخته، و به خاطر تغییراتی که ویراستار داده اندکی حرص خورده. بله، آن را نوشته. اما آن‌طور که من این کتاب را خوانده‌ام، آن را نخوانده است.

وقتی نخستین روزهای خلق داستان سر می‌شود (وقتی که زندگی را به دست پیش‌آگاهی‌ها و اتفاق‌ها سپرده‌ایم)، دیگر نوشتن تبدیل می‌شود به تصمیم‌گیری. پس

1. Martin Amis
2. Saul Bellow
3. Herzog
4. Humboldt
5. Henderson
6. Augie
7. Artur

از تصمیمات بزرگ، تصمیمات متوسط و بعد تصمیمات کوچک، چندین و چند تصمیم کوچک، و دو یا سی صد صفحه نوشته می آید. وقتی بلو بیشتر مردم از دل شکستگی می میرند را می خواند، درواقع در حال خواندن آن نیست؛ دارد از درد و سنگینی هزار و یک تصمیم ریز و درشتی که گرفته به خود می پیچد. برای او کتاب سرنخ میلیون ها زدو خورد و کشمکش است - زخم، جراحت، تیرخوردگی. برای من، این کتاب یک بافت یک پارچه است. و امروز این جا هستم که به شما بگویم - من واقعاً امروز این جا هستم که فقط بگویم - این کتاب همان قدر پرمایه، مفرح، درگیرکننده، تداعی گیر و به شکل ظالمانه ای معاصر است که دیگر نوشته های او. بالای هفتاد سالش است، او را چه می شود که هنوز این قدر مدرن و معاصر است؟

حال به دیگر دلایل شادمانی ام می پردازم: بلو فیلیپ لارکین^۱ می خوانده است. حالا، راوی بیشتر مردم از دل شکستگی می میرند در پاریس و پیش پای متفکران بزرگی چون بوریم سووارین^۲ و الکساندر کوژو^۳ بزرگ شده که از ژئوپلیتیک و هگل و مان و پایان تاریخ حرف زده اند و کتاب هایی به اسم *اگزیستانس* (وجود) نوشته اند. من در سوان سی در ولز بزرگ شدم و زیاد فیلیپ لارکین می خواندم. او از انسان پساتاریخی حرفی نزده، از لزوم گروه درمانی پس از بحران ریزش زودرس موها حرف زده. بلو این گفته ی لارکین را نقل می کند که: «در هر کس حسی از زندگی مطابق با عشق خفته است.» او همچنین می گوید «مردم در رویای تمام کارهایی هستند که در صورتی که کسی به آن ها عشق می ورزید قادر به انجام آن بودند. این درد دوایی ندارد.» و هیچ - حتی مردن - آن را دوا نمی کند. برای لارکین عشق یک امکان نبود، چون در مورد او مرگ از عشق سبقت گرفت و عشق را تمسخر کرد. او در سال ۱۹۸۵ فوت کرد؛ سال ها پیش از این که به سن کنونی بلو برسد. در نظر او مرگ عشق را زیر فشار خود از بین برد. اما ظاهراً در مورد بلو این جریان برعکس شد. لارکین هرگز به دل شکستگی مبتلا نشد. شاید یکی از هزاران نکته ای که کتاب می گوید این باشد که باید دل شکسته شوید تا انسان باقی بمانید. باید آمریکا را از دوش خود زمین بگذارید. (کتاب در برخی قسمت ها مانند شایعه ی جنگی

1. Philip Larkin
2. Boris Souvarine
3. Alexandre Kojève

علیه امریکا است.) البته دل شکستگی از نوع درست آن. به هر حال، چه به آن نیاز داشته باشید، چه نه، دچارش می‌شوید.

دلیل سوم و نهایی رضایت زایل‌نشدنی‌ام این است که می‌خواهم یک داستان تعریف کنم. با این‌که دیگر سخن‌رانان این همایش درونمایه‌ها و ساختار، مکاتبات ادبی و شجره‌نامه‌ها، اصالت وجود، اصالت، نام‌ها و دیگر نکات را نشانه رفته‌اند، کار من داستان گفتن است.

این داستان یک داستان عاشقانه، اما از نوع مدرن آن، است. «مدرن»: بلو با این واژه چه کرده است؟ در کارهای بلو، مدرن با آن ایستایی خاص، درماندگی تحقیرکننده، و بی‌قراری تحمل‌ناپذیرش معنی می‌یابد ... با مکالمه‌ای بین دو شخصیت اصلی کتاب، کِنت ترچنبرگ^۱، راوی کتاب، و دایبی‌اش، بن کریدر^۲، آغاز می‌کنیم. کِنت استادیار ادبیات روس است و دایبی و همکارش، بن، یک گیاه‌شناس برجسته است که در «آنا تومی و ریخت‌شناسی گیاهان (گیاهی «روشن‌بین»، «پروازورمز»، و «قادر به فکر خوانی») تخصص دارد. این دو مرد به دو زن علاقه‌مند اند و یک‌دیگر را نیز به شدت دوست دارند؛ نوعی دوستی که آن‌ها را در خود می‌کشد و می‌بلعد؛ هر کدام از این دو مرد در مرکز زندگی دیگری جای دارد. رمان از جایی آغاز می‌شود که بن بحرانی را پشت سر می‌گذارد. از همان صفحه‌ی نخست می‌فهمیم که اوضاع از چه قرار است، جایی که بن توجه کِنت را به کاریکاتوری از چارلز ادمز جلب می‌کند که ذهن او را به خود مشغول کرده است:

موضوع کاریکاتور این بود: زن و مردی که عاشق همدیگه‌ن - از همان زوج‌های بدبخت بیچاره‌ای که وسط سنگ قبرهای قبرستان نشسته‌ن. مرد قیافه‌ای وحشی داشت و موهای زن بلند بود (فکر کنم طرفدارهای کاریکاتورهای ادمز زن رو مورتیشیا صدا می‌کردن) و ردای جادوگرها رو پوشیده بود. دو تایی نشسته‌ن روی نیمکت قبرستون و دست هم را گرفته‌ن. زیر عکس همین یه دیالوگ رو نوشته: «عزیزم، تو احساس بدبختی می‌کنی؟»
«آره، آره! با تمام وجود.»

کِنت یکی‌دو دهه کوچک‌تر از بن است، اما با آن پیشینه‌ی پارسی و فرهنگ اروپایی دنیادیده‌تر از اوست. اما هر کسی که فکرش را بکنید دنیادیده‌تر از بن محسوب می‌شود. کِنت موهای بلند و چهره‌ای «مسیحایی» دارد، مثل «شمایلی در

یک طرح ساده، چیزی بین کرویکشنک و رامبراند - صورتی باریک و بلند و رنگ‌پریده (بازتابی از ریشه‌ای هلندی). زندگی مدرن، اگر تماماً به آن دل‌بندی، فرسوده‌ات می‌کند...» بن نیز چشمانی «لاجوردی رنگ» دارد و «چهره‌ای به سان ماه، پیش از آن‌که ما بر آن قدم بگذاریم». از نظر کِنت، بن «نیروی جادویی» و روحی گیرا، خلوص و معصومیتی خاص دارد، و برای محافظت از همین کیفیات است که کِنت به امریکا آمده است، آمده تا «بن را در همان غرابت گرانبها حفظ کند». دلیل دیگر او برای آمدن به امریکا این است که امریکا جایی است که «شور و حرکت در آن جریان دارد» شور مدرن واقعی؛ این‌جا جایی است که مدرنیته در آن خانه کرده است.

مشکل بن این است. پس از پانزده سال زندگی به نام مردی زن‌مرده، مردی عزب، دوباره تجدیدفراش کرده است. همسر دومش «زیباتر، بدقلق‌تر و آزاردهنده‌تر» است. پس او به دنبال چیست؟ «دو انسان که عشق و محبت به هم پیوندشان دهد» - هدف جهانی انسان؛ کِنت می‌گوید: «در غرب مردم هنوز تلاش می‌کنند به آن برسند، دور هزاران چیزی که از آن لذت می‌برند می‌گردند». اما دیدگاه بن به این روشنی و سرزندگی نیست. او شیفته است، «شور و حرارتی بی‌منطق او را از خود به در برده» (این دومین معنی فرهنگ‌نامه‌ای شیفتگی است، معنی اول «حماقت» است). کِنت از دو جهت ناباور است. بن با پنهان‌کاری ازدواج کرد، وقتی کِنت سفر کرده بود؛ از این مسأله چیزی به کِنت نگفته بود و حتماً باید می‌گفت. بن «نیروی جادویی» داشت، اما در جریان زندگی عادی حواسش به هیچ کجا نبود. کِنت همواره آرزو داشته که مدیر امور زندگی بن باشد، میانجی‌گر مدرنیته برای او. همچنین همواره معتقد بوده که بن نیروی بالقوه در عشق دارد، «او می‌تواند عاشق شود» او از آن داوطلبان خوب عاشقی «به شیوه‌ی کلاسیک» بود. یعنی «مردی بود که واقعاً وجود داشت تا کاری غیر از آزاررساندن به دیگران (کاری که بسیاری از ما منحصرأ محض خاطر آن زندگی می‌کنیم) انجام دهد».

همان‌طور که خوانندگان قدیمی آثار بلو هم می‌دانند، مدتی طول می‌کشد تا تصویر کامل کتاب ظاهر شود و جان بگیرد؛ مثل یک قدم جلورفتن و دو قدم برگشتن است. هر حرکتی به سمت حال مستلزم کسب مشروعیتی از جانب گذشته است. بخت که یارمان بشود و طرحی از داستان دستمان بیاید ابتدا مروری می‌کنیم بر حرفه‌ی آمیخته با عشق و شهوت بن، و منظره‌ی آشنای مدرن: «بهترین آدم‌ها

همیشه به قول عوام تا زانو فرورفته‌ن تو گل زندگی شخصی». یا «زندگی خصوصی آدم تقریباً همیشه کپه‌ای چرک و زخم است که مسائل جزئی دیگر با اشغال محض تزیینش کرده.» و بن هم که «آلوده‌ی روابط پر رنگ و لعاب با زن‌هایی است که اگر به فکرشان می‌رسید بن را مثل یک ماهی در ماهی‌تابه سرخ می‌کردند.»

بن، نه چندان مدبرانه، پای خود را از این رابطه‌ها بیرون می‌کشد: می‌دود، پرواز می‌کند، به برزیل، ژاپن، قطب جنوب می‌رود. «به همه جا پرواز می‌کند، از این هواپیما به آن هواپیما، اما فکر و ذهنش همچنان پشت سر مانده، به شکافی اشاره می‌کنم بین علائق شخصی‌اش و شور و حرارت زندگی معاصر، شکافی که می‌تواند بحر میت را احاطه کند.» بن شمایی از مد افتاده نیست، شمایی جاودان است؛ آن‌چه در او هست معصومیت است و همه می‌دانیم که زندگی مدرن چه بر سر معصومیت می‌آورد. معصومیت ادعای ایمن بودن است و دیگر هیچ امنیتی در کار نیست؛ مدرنیته استثنایی قائل نمی‌شود. بن می‌گوید «به سوی انتهای زندگی‌ات» (و این از آن چرخش‌های سال بلویی است):

یه چیزیه مثل جدول درد و رنج که باید اونو پر کنی - جدولی طول و دراز که شبیه سند فدراله، اما جدول سهمیه‌ی درد و رنج توئه. دسته‌بندی‌های بی‌پایان. اول، مشکلات فیزیکی، مثلاً آرتروز، سنگ کلیه، درد دوره‌ی قاعدگی. دسته‌ی بعدی بطالت و بیهودگی، خیانت، کلاه‌برداری، بی‌عدالتی. اما سخت‌ترین موارد اون‌هاییه که با عشق سروکار داره. اما سؤال این‌جا س: چرا همه ضرر دارن عاشق بشن؟ اگر عشق اونا رو شرحه شرحه می‌کنه، غارت می‌کنه، ویران می‌کنه، چرا عاقلانه تصمیم نگیریم و زودتر استعفا ندیم؟

کینت می‌گوید: «به خاطر آرزوهای نامیرا، یا امید به این‌که ما این وسط شانس بیاریم.» و در همین حین، دوشیزه ماتیلدا لیمون، الهه‌ی انتقام مدرنیته، آرام آرام جلوه می‌کند.

کینت غرق مشکلات خود است و یا شاید در آن‌ها درجا می‌زند: عشق یک طرفه‌ی او به دختری به نام ترکی^۱، که مادر نوزاد دخترش هم هست، او را عاصی کرده. یکی از گفته‌های کینت در آغاز کتاب این است که ماهیت دل‌مشغولی‌هایش نشان می‌دهد که «فردی اصالتاً مدرن است. (آیا می‌توان حرفی بدتر از این بار کسی کرد؟)» کینت در مقایسه با ترکی مسلماً به اشراف‌زادگان بریتانیایی هانوفر یا پوشکین نسب می‌برد. در جایی از کتاب جمله‌ی زیبایی از زبان بن می‌شنویم؛ بن که

ناهار را مهمان پدرزن مشمئزکننده، نابخشودنی، و غیر قابل تحملش بوده تلاش می‌کند حالتی خوش‌مشرب به خود بگیرد، اما نمی‌تواند «از آن جمله‌های درخشان تلویزیونی در پاسخ‌هایش بگنجانند». جمله‌ی درخشان تلویزیونی. در عوض ترکی استاد این حالات است. این جور دخترها مثل مجری مسابقه‌های تلویزیونی کودکان هستند. دیتا شوارتز^۱، دختر دیگری که رقیب ترکی در جلب علاقه‌ی کِنت است، می‌پرسد: «ترکی دیگه چه جور اسمیه؟» پرسش خوبی است: ترکی دیگر چه جور اسمی است؟ فکر کنم در این‌جا بتوانیم الهامی ناخودآگاه در ذهن بلو را کشف کنیم. در فرهنگ تلویزیونی «ترکی» به کسی گفته می‌شود که طرفدار سریال تلویزیونی *استار ترک*^۲ است. ترکی‌ها خودشان را شبیه شخصیت‌های این برنامه درست می‌کنند، شخصیت‌هایی مثل کاپتان کیرکس^۳ و ستوان اوهوراز^۴ که شجاعانه به سیارات دیگر می‌روند تا گونه‌های دیگری از موجودات را با قانون اساسی امریکا به ستوه درآورند.

ترکی کسی است که در زندگی‌اش اهدافی مشخص کرده، «اهدافی مادام‌العمر». او «یا خیلی باهوش است، یا طبق قوانین هوشمندانه بازی می‌کند»: که همین دومی است، قطعی دومی است. ترکی رشد، تغییر، خودشناسی کامل را باور دارد. کِنت این‌طور خلاصه می‌کند: «راهی برای تغییر در جهت بهتر شدن»:

به این شکل آغاز می‌شه که به همه درباره‌ش بگی. با جدای بلند اعلام می‌کنی. تمایلات رو اون قدر تکرار می‌کنی تا دیگران هم شروع به تکرار اون‌ها برای تو کنن. وقتی از زبون دیگران می‌شنوی، می‌تونی بگی «بله، این همون چیزیه که من هم فکرش رو می‌کردم». هرچه تمایلات تو بیشتر تکرار بشه، درست‌تر از آب درمیاد. کلید کار بلاغت و روان بودن. بلاغت در صورت‌بندی که از همه چیز مهم‌تره.

این نوع بلاغت، این نوع مکالمات، این نوع دوست دختر به درد بلو نمی‌خورد. چطور می‌توان با کسی که یک «شیوه‌ی زندگی بر اساس برنامه‌ای مادام‌العمر» دارد درباره‌ی زندگی بحث کرد؟ وقتی کِنت درباره‌ی ترکی با بن از عبارت «ژست‌های

1. Dita Schwartz

۲. *Star Trek*: برنامه‌ی تلویزیونی علمی-تخیلی. - م.

3. Kirks

4. Uhuras

استخوانی فرانسوی برای بازکردن افق‌های پیش رو» حرف می‌زند افق‌ها باید تا جایی که می‌توانند باز شوند.

اصلاً نمی‌دونم ترکی منتظر چیه. راجع به من هیچ صحبتی نمی‌کنیم. تو این چند روز اخیر بیشتر درباره‌ی اون حرف زدیم. دوست داشت به من درباره‌ی خودشناسی جدیدی که بهش رسیده بگه، اشتباهاتی که در حال اصلاحشه، دیدگاه‌های جدیدی که در کنار دیدگاه‌های قدیمش قرار داده و تصمیماتی که در نتیجه‌ی همه‌ی این مسائل گرفته.

و با وجود این کَنت دیوانه‌ی ترکی است: شور و علاقه‌ی جنسی کَنت تماماً در دستان ترکی است، اما کَنت نمی‌تواند کاری کند. ترکی کوچک اندام یک مازوخیست است و مازوخیستی که این باور را به دیگران هم تحمیل می‌کند. «... کبودی‌ها پایش را از ریخت انداخته بود. ساق پایش سیاه و کبود بود. نه، دایره‌های کبود و سبز مثل طرح بال‌های طاووس ... وقتی دید خیره شده‌ام به کبودی‌هایش شانه بالا انداخت و سرش را به یک سمت خم کرد، انگار داشت می‌پرسید تو حریف هستی یا نه، داشت می‌پرسید تو می‌خواهی چی کار کنی؟ انگار به این جراحات‌ها افتخار می‌کرد.» ترکی مرد خشن دوست دارد کَنت مردی مهربان است، مردی نازک‌طبع. پس کَنت، یا در واقع رمان، نمی‌تواند کاری برای ترکی بکنند. او خود می‌گوید که باید «فرهنگ‌های چندگانه» «انتخاب‌های چندگانه‌اش» را داشته باشد: که معنی‌اش این می‌شود که باید دوست‌های چندگانه‌اش را داشته باشد. کَنت می‌گوید: با ترکی «انگار که مقابل تمامی شرایط معاصر تنها ایستاده بودم، و در مقابل چنین شرایطی هرگز امکان موفقیت ندارم.»

زندگی خصوصی کَنت بهم ریخته، اما ایستا و بی‌تحرک است. وقتی با بن است شرایط معاصر شکلی پویاتر به خود می‌گیرد. سایه‌ی ماتیلدا لیمون بر سر یک سوم نخست کتاب افتاده (خبرهای بد، اما چه نوع خبرهای بدی؟) اکنون خودش هم از آن بالا نازل می‌شود. او «ثروتمند، باهوش، زیبا، پرزرق و برق، و عصبی» است: در بن چه می‌بیند (و رمان اصلاً بیشتر درباره‌ی همین دیدن است: «تو همان چیزی هستی که می‌بینی، نه آن چیزی که می‌خوری.» جمله‌ای که آن مجنون معنی‌گرای آلمان، فوثرباخ، بر آن اصرار دارد)؟ نگاهی به مردانی بیندازیم که ماتیلدا می‌توانست به جای بن برگزیند! «مجری یه شبکه‌ی سراسری، یک یارویی که کاندیدای ریاست دادگاه استیناف است، و یک نابغه‌ی مالیات مورد مشاوره‌ی ریچارد نیکسون.» تعجبی ندارد، پدرش هم با کسانی مثل باب هوپ و رئیس جمهور فورد گلف بازی می‌کرده.